

همدردی کرد و از آمادگی خود برای کمک به حل این مشکلات سخن گفت. شاه همچنین با قاطعیت و اطمینان گفت که کشور او در پایان قرن بیستم از بسیاری کشورهای پیشرفته صنعتی جهان جلو خواهد افتاد.

«عقدۀ کورش» که شاه را این چنین دچار غرور و خودبینی کرده و از واقعیت‌ها دور ساخته بود چند سال قبل از افزایش درآمدهای نفتی در وی بوجود آمد و آن هنگامی بود که جشن‌های پرشکوه و خیره‌کننده دو هزار و پانصدمین سال شاهنشاهی را در کشور فقیر خود برپا داشت، و رویای تجدید عظمت دیرین شاهنشاهی ایران را در شرایطی که هرگز امکان وصول به آن را نداشت آشکار ساخت. افزایش ناگهانی درآمد نفت از سال ۱۹۷۴ بی‌بعد که قسمت اعظم آن صرف خرید اسلحه و مهمات و تقویت ارتش ایران می‌گردید شاه را بیش از پیش دچار عقدۀ خود بزرگ‌بینی کرد و این‌باور را در او تقویت نمود که واقعاً امکان دست یافتن به رویاهای تخت‌جمشید و مقبرۀ کورش برای او امکان‌پذیر است. شاه از این بی‌بعد در رفتار خود نسبت به کشورهای دیگر بی‌پروا تر شد و مطالبی را که قبلاً در خلوت بیان می‌کرد بطور علنی عنوان نمود و کم‌کم زبان به مسخره و استهزاء دوستان و حامیان قدیم خود گشود.

اما این فراز تند، نشیب تندتری را نیز بدنبال داشت. خرج بی‌رویه و بدون برنامه درآمد نفت در سالهای ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۷ که با ریخت و پاش‌ها و رواج فساد همراه بود یک رشته عوارض اجتماعی قابل پیش‌بینی در پی داشت. حکومت شاه حتی در برنامه‌های توسعه فرهنگی و اجتماعی خود هم تضاد افزایش کمی مدارس و دانشگاه‌ها را با اختناق سیاسی حاکم بر کشور در نظر نگرفت و هنگامیکه شرایط بین‌المللی، کاهش از میزان فشار و اختناق را ایجاب می‌کرد انفجاری بوقوع پیوست که مهار کردن آن دیگر امکان‌پذیر نبود.

غرور و کوتاه‌بینی شاه و اشتباهاتی که در سیاست داخلی و خارجی خود مرتکب آن شد سرانجام او را به بن‌بست رسانید و روزیکه راه چاره را از هر سو مسدود دید جز نجات خود و خانواده‌اش از این معرکه به چیز دیگری نمی‌اندیشید. اما برخلاف آنچه شاه در کتاب خود ادعا می‌کند سقوط او حاصل توطئه و نقشه نیروهای مرموز و برنامه‌های درازمدت و حساب‌شده نبود. سقوط شاه حاصل زیاده‌رویها و اشتباه‌محاسبه او در شرایط مساعد و عادی و ضعف و بی‌ارادگی در شرایط بحرانی و غیرعادی بود.

شاه، کارتر و سیاست دوگانه آمریکا را در سقوط خود مقصر می‌داند، ولی

حاضر نیست این واقعیت را بپذیرد که اگر خود او سیاستی مبتنی بر واقع بینی در پیش می گرفت و از استقلال واقعی برخوردار بود هرگز آمریکائیه‌ها نمی توانستند سرنوشت حکومت او را تعیین کنند. او «هایزر» را متهم می کند که در هفته های آخر سلطنتش برای از هم پاشیدن نیروهای مسلح ایران وارد این کشور شد و بقول یکی از ژنرال هایش او را مثل موش مرده ای از کشورش بیرون کرد، ولی نمی گوید که چرا باید ارتش او طوری وابسته به آمریکائیه‌ها باشد که یک ژنرال آمریکائی بتواند بر آن فرمان براند و یا آنرا متلاشی کند.

کتاب «پاسخ به تاریخ» شاه نه پاسخی به تاریخ است و نه او را از آنهمه خطا و اشتباه تبرئه می کند. این کتاب فقط یک چیز را ثابت می کند و آن اینست که شاه پس از گذشت یکسال از سقوط خود هم حاضر به قبول واقعیت ها نیست و ضمن تلاش برای توجیه اعمال ناموجه خود بار گناهانش را سنگین تر می کند.

\* \* \*

این مقاله در شماره مورخ ۲۹ ژوئیه سال ۱۹۸۰ روزنامه کوموند پس از مرگ

شاه منتشر شده است.

«شاه مردی تیزهوش، ولی بطور خطرناکی دچار جنون عظمت و خودبزرگ بینی است. از نظر روانی او تحت تأثیر عوامل چندی مانند رفتار خشن و ظالمانه یک پدر و سپس تحقیر و سقوط او قرار گرفته و در باطن از اینکه اصل و نسبی ندارد و اسلاف او مردمان بسیار معمولی و گمنامی بوده اند رنج می برد...»

آنچه خواندید قسمتی از گزارش محرمانه سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا) درباره شاه است که مفاد آن در سال ۱۹۷۵، یعنی در اوج قدرت و غرور شاه از طرف مطبوعات آمریکا انتشار یافت. در این گزارش اضافه می شود که «شاه علیرغم تظاهر به قدرت دچار عقده حقارت است و با اینکه می خواهد خود را شجاع و نترس نشان دهد دچار ترس و وسوسه دائمی است».

برای پی بردن به آنچه سیا در گزارش خود ذکر کرده نیازی به تحقیق و مطالعه طولانی و کار یک گروه تحقیقاتی نیست. مروری بر زندگی شاه و عکس العمل های او در برابر حوادثی که با آن روبرو شده برای رسیدن به همین نتیجه کافی است. حتی نوشته های خود او گواه این مطلب است. از جمله آنجائیکه درباره دوران کودکی و جوانی خود می نویسد «یک نگاه خشم آلود پدرم کافی بود که وحشت مرگ بر من مستولی

شود». کافی است آلبوم عکس‌های دوران کودکی و جوانی او را ورق بزنیم. در تمام این عکس‌ها پسر لاغر و نحیفی را با چشمان غمگین و گاه وحشت‌زده می‌بینیم که در کنار پدر تنومند و قوی‌هیکل خود، مردی با قد در حدود دو متر و نگاه‌های تیز و رعب‌انگیز ایستاده و گوئی از هیبت پدر بر خود می‌لرزد.

رضاشاه که دوران کودکی خود را در منتهای فقر و مذلت بسر آورده و در دوران جوانی با زندگی سخت سربازی خو گرفته و بالاخره با شجاعت و اعمال قدرت به سلطنت رسیده بود می‌خواست پسر خود را هم «مرد» بار بیاورد و شرط مرد شدن را نیز با تجاربی که خود در پشت سر نهاده بود در تحمل مشقات و نظم و انضباط سربازی می‌دانست. او که مردی عامی و بیسواد بود به این نکته توجه نداشت که تحمل مشقات و محرومیت‌ها بطور طبیعی با تحمیل محرومیت و جلوگیری از دسترسی به امکاناتی که وجود دارد متفاوت است. این فشار و محرومیت که نه فقط در تهران، بلکه هنگام تحصیل در سویس هم بر محمدرضا تحمیل می‌شد، او را منزوی و گوشه‌گیر و اسیر اوهام و خیالات خود بیار آورد. او در خاطرات دوران کودکی و تحصیل خود در سویس هم به این نکته اشاره کرده و می‌نویسد «من با حسرت به بازی و تفریح همکلاسی‌های خودم از پشت پنجره نگاه می‌کردم و صدای تفریح و خنده آنها را در اطاق خود می‌شنیدم... من هیچ دوستی نداشتم و تنها مونس من در این دوران یک رادیو و یک دستگاه گرامافون بود...»

پس از بازگشت به تهران و ادامه محدودیت‌ها به محمدرضا که تازه در آستانه بیست سالگی بود تکلیف شد که ازدواج کند. البته او حق انتخاب همسر آینده خود را نداشت، بلکه پدر بنا به مصالح سیاسی و برای پیوند دادن خاندان سلطنتی ایران با یک خانواده سلطنتی دیگر تصمیم گرفته بود پرنسس فوزیه خواهر ملک‌فاروق پادشاه مصر را برای پسر خود خواستگاری کند. محمدرضا به دستور پدر همراه هیئتی برای خواستگاری فوزیه به قاهره رفت و فوزیه در اولین دیدار با جوانی که برای همسری او در نظر گرفته شده بود از چهره نحیف و رنگ پریده این جوان که از سخن گفتن با او هم خجالت می‌کشید خوشش نیامد. این داستان بعدها در جریان طلاق فوزیه فاش شد که او با اکراه و بر اثر فشار و اصرار مادر و برادرش فاروق به این ازدواج تن در داده و زندگی زناشویی او با شاه هرگز توأم با عشق و علاقه نبوده است.

در سپتامبر ۱۹۴۱ (شهریور ۱۳۲۰) هنگامیکه ایران تحت اشغال نیروهای

شوروی و انگلیس در آمد و رضاشاه مجبور به استعفا از مقام سلطنت و ترک ایران گردید فرزندی او در شرایطی عهده‌دار وظایف سلطنت شد که از نظر روحی بهیچوجه آمادگی آنرا نداشت. با رفتن پدر، او قیم و تکیه‌گاه خود را از دست داد، بی‌آنکه قدرت و اختیاری برای سلطنت داشته باشد. اداره امور ایران در این سالها عملاً در دست انگلیسها بود و نخست‌وزیران ایران در واقع با اشاره و توصیه انگلیسها تعیین می‌شدند، تا اینکه دست‌اندازی روسها بر آذربایجان و مشکلاتی که بر سر تخلیه ایران از ارتش سرخ پیش آمد پای آمریکائیا را در ایران باز کرد و سرانجام در جریان ملی شدن نفت و حکومت مصدق که به تضعیف شاه و سرانجام فرار او از ایران انجامید آمریکائیا مستقیماً وارد میدان شدند و با نقش سیا در وقایع سال ۱۹۵۳ و بازگشت شاه به سلطنت آمریکائیا نقش درجه اول را در سیاست ایران بعهدہ گرفتند.

از این تاریخ ببعده به مدت بیش از یکربع قرن شاه در نقش حافظ و نگهبان منافع غرب - بخصوص آمریکا در خاورمیانه ظاهر می‌شود. سالهای اول این دوره بخصوص با مبارزه شدید با بقایای حزب کمونیست توده همراه است و با کشف شبکه نظامی این حزب دهها افسر تیرباران و صدها تن دیگر زندانی می‌شوند. تشکیلات مخوف ساواک بدنبال کشف این شبکه و به منظور مبارزه با کمونیستها بوجود می‌آید و بعدها گسترش می‌یابد.

یک نکته جالب توجه درباره دوران اخیر سلطنت شاه تجربه و مهارت او در سیاست خارجی است و همین بازیگری ماهرانه بود که سلطنت او را علیرغم گسترش موج نارضائی در داخل مدت زیادی دوام بخشید. شاه با وجود مخالفت عمیق و جدی خود با کمونیسم، در همسایگی شوروی مصالح خود را در حفظ روابط نزدیک و دوستانه با روسها می‌دانست و برای حفظ این دوستی و احساس امنیت از طرف شوروی تا حدی پیش رفت که موجبات ناخشنودی غرب را فراهم ساخت. گسترش روابط تجارتنی با شوروی و کشورهای کمونیست اروپای شرقی، احداث کارخانه ذوب آهن با کمک شوروی، لوله کشی گاز به شوروی و فروش گاز ارزان به روسها که به آنها امکان می‌داد گاز خود را به چند برابر قیمت گاز خریداری از ایران به کشورهای اروپای غربی بفروشند و ارز مورد نیاز خود را بدست آورند، همه از مواردی بود که برای آمریکائیا خوش آیند نبود، ولی شاه با دادن امتیازات بیشتری به آمریکا جای گله و اعتراضی برای آنها باقی نمی‌گذاشت (آمریکا بزرگترین صادرکننده کالا به ایران بود و در مقابل هر

یک دلار که برای خرید نفت از ایران می‌داد دو دلار جنس به ایران می‌فروخت). شاه در رابطه با مطبوعات و رسانه‌های گروهی جهان هم مهارت زیادی داشت و مصاحبه با خبرنگاران خارجی یکی از برنامه‌های دائمی و سرگرم‌کننده او بود. خبرنگاران مطبوعات و شبکه‌های تلویزیونی جهان که در تهران یا در جریان مسافرت‌های شاه به خارج از کشور با او ملاقات و مصاحبه کرده‌اند غالباً تسلط او بر مسائل بین‌المللی تایید نموده‌اند. شاه در این مصاحبه‌ها همیشه سعی می‌کرد به دلخواه مخاطب خود سخن بگوید: با یک خبرنگار آمریکائی درباره خطر کمونیسم و توسعه‌طلبی شوروی داد سخن می‌داد و با یک خبرنگار کمونیست از بیطرفی ایران در روابط خوب کشورش با ممالک سوسیالیستی صحبت می‌کرد. در گفتگو با خبرنگاران کشورهای جهان سوم میدان وسیع‌تری برای سخن گفتن می‌یافت و از مسائل کشورهای در حال توسعه و خطر گسترش شکاف و اختلاف بین کشورهای فقیر و غنی صحبت می‌کرد. البته در سالهای اخیر مطلب تازه‌ای هم به صحبت‌های او در مصاحبه با خبرنگاران خارجی افزوده شده بود و آن دعوی پیشرفت سریع ایران بسوی «تمدن بزرگ» و تبدیل ایران به پنجمین قدرت جهان طی دهه آینده بود که صاحب‌نظران و نویسندگان خارجی غالباً آنرا منطقی و قابل قبول نمی‌دانستند.

اما این بازیگر بین‌المللی به افکار عمومی ملت خود بی‌اعتنا بود و یک‌دهم وقتی را که صرف مصاحبه با خبرنگاران خارجی می‌کرد به رسانه‌های داخلی اختصاص نمی‌داد. خودداری او از تشکیل کنفرانس‌های مطبوعاتی و فراهم ساختن امکاناتی که وی را از افکار و عقاید و درددل‌های مردم آگاه کند روزبروز او را از مردم و مسائل مردم دور کرد و سانسور شدید مطبوعات از انعکاس این مسائل و مشکلات جلوگیری بعمل آورد. در یک کلام، شاه درحالی‌که ادعای شناخت جهان و تبحر در مسائل جهانی را داشت ملت خود و مسائل ملت خود را نمی‌شناخت و تا روزیکه مشتهای گره‌کرده مردم را به چشم خود ندیده و فریادهای «مرگ بر شاه» آنها را به گوش خود نشنیده بود فاصله عمیقی را که بین او و مردم بوجود آمده بود باور نمی‌کرد.

سئوالی که باقی می‌ماند اینست که «سیا» که سالها قبل از انقلاب ایران روحیات و نقاط ضعف شاه را شناخته و بشرحی که در آغاز این مقاله آمده او را معرفی کرده است، چگونه در اوج‌گیری انقلاب ایران واکنش‌های قابل پیش‌بینی شاه را در برابر این بحران بدرستی تشخیص نداد و تا زمانیکه امکانات حل این مشکل بکلی از

میان نرفته بود رئیس‌جمهوری آمریکا را با گزارش‌های گمراه‌کننده درباره توانائی شاه در گذر از این بحران به آینده امیدوار ساخت؟

\* \* \*

این مقاله در شماره مورخ ۲۸ ژوئیه سال ۱۹۸۰ روزنامه «انترنشنال

هرالدتریبون» منتشر شده است.

سرنوشت محمدرضا پهلوی، آخرین شاه ایران یکی از عبرت‌انگیزترین درس‌های تاریخ است: او درحالی‌که یکی از ثروتمندترین مردان جهان بشمار می‌آمد جز یک نقطه در جهان جایی برای زیستن نیافت و روزیکه در تبعید جان سپرد به جز میزبان‌ش سادات هیچیک از سران کشورهای که در دوران سلطنت از او ستایش می‌کردند زحمت حضور در مراسم خاک‌سپاری او را به خود ندادند.

از محمدرضا پهلوی دو چهره کاملاً متفاوت و متضاد در افکار عمومی مردم جهان نقش بسته است. بعضی از او بعنوان یک رهبر جدی و مترقی که می‌خواست کشوری عقب‌مانده را به قافله تمدن برساند یاد می‌کنند و برخی دیگر وی را یکی از بدترین دیکتاتورها و ستمگران عصر می‌خوانند. اما قدر مسلم اینست که شاه هرچند قصد خدمت به کشورش را داشته، راه درستی برای رسیدن به مقصود نپیموده و با اشتباهات بزرگی که در دوران سلطنت خود مرتکب شد موجبات فنای خود را فراهم ساخته است.

بزرگترین ایرادی که به او گرفته شده و تقریباً در تمام مطالبی که در اواخر سلطنت شاه و ایام تبعیدش درباره وی نوشته شده دیده می‌شود خودبزرگ‌بینی یا جنون عظمت اوست که در دهسال آخر سلطنت عوارض مشخصی در رفتار او پدید آورد. نخست شاهد جشن‌های تاجگذاری و سپس جشن‌های دو هزار و پانصدساله شاهنشاهی او بودیم. شاه علاوه بر عناوین و القاب گذشته برای خود لقب تازه «آریامهر» را برگزیده بود که به معنی نور نژاد آریائی است که مانند «پهلوی» - نامی که پدرش برای سلسله خود انتخاب کرده بود از گرایش‌های نژادی و علاقه شاه به سنن باستانی و تاریخ پیش از اسلام ایران حکایت می‌کرد. شاه خیلی دوست داشت که در مطبوعات جهان از او بعنوان امپراطور و از همسرش بعنوان امپراطریس نام ببرند و در روی گذرنامه‌ها و اوراق و اسناد رسمی کشور ایران هم که در مکاتبات رسمی و عقد قراردادها از آن استفاده می‌شد عنوان رسمی کشور ایران «امپراطوری ایران» بود که خود نشانه دیگری از

اندیشه‌های جاه‌طلبانه شاه بشمار می‌رفت.

یک دیپلمات انگلیسی که در سالهای آخر سلطنت شاه زیاد او را می‌دیده است در خاطرات خود از شاه می‌گوید «دربار شاه در این سالها به دربار امپراطوران گذشته شباهت پیدا کرده بود و آداب و رسوم درباری و تشریفات باریابی بحضور شاه کم و بیش شبیه همان چیزهائی بود که در شرح احوال سلاطین و امپراطوران بزرگ جهان خوانده‌ایم. در رفتار و گفتار شاه نیز نوعی غرور و تبختر خاص که با رفتار ساده گذشته او تفاوت زیادی داشت به چشم می‌خورد و شاه واقعاً می‌خواست رفتار و کردار امپراطورانه داشته باشد».

به عقیده این دیپلمات انگلیسی خودستائی و خودبزرگ‌بینی شاه در واقع انعکاسی از تحقیرها و شکست‌های گذشته و بازتابی از عقده حقارت درونی او بود. او در خانواده‌ای فقیر دنیا آمده و از سالهای نخستین کودکی خود، تا قبل از رسیدن پدرش به مقام صدارت و سلطنت خاطرات تلخی داشت. سختگیری‌ها و فشار پدر در سالهای تحصیل تا رسیدن به سن بلوغ هم آثار نامطلوبی در ضمیر او بجای گذاشته و کیفیت انتقال سلطنت به وی که با تبعید پدرش از ایران همراه بود و همچنین سالهای بحرانی آغاز سلطنت یک حالت انفعالی در وی بوجود آورده بود. شاه در زندگی خصوصی و خانوادگی هم مرد خوشبختی نبود: همسر اول او (پرنسس فوزیه خواهر ملک‌فاروق) خود را برتر از او می‌دانست و از روزیکه وارد زندگی شاه شد با مادر و خواهر دوقلوی شاه، اشرف بگومگو داشت. فوزیه از خود شاه هم تمکین نمی‌کرد و در سالهای بحرانی آغاز سلطنت شاه او را ترک گفته و به کشورش بازگشت و سرانجام طلاق گرفت. شاه همسر دوم خود ثریا را عاشقانه دوست داشت، ولی نازائی او موجب شد که شاه برخلاف میل خود و بیشتر بر اثر اصرار مادر و خواهرش اشرف که بیش از همه در او نفوذ داشت به جدائی از وی تن دردهد. پس از ثریا شاه در صدد ازدواج با یک پرنسس ایتالیائی بود که جواب رد شنید و با سومین همسر خود فرح بدون هیچگونه آشنائی قبلی یا احساس عاشقانه و به امید اینکه او بتواند فرزند ذکوری بدنیا بیاورد ازدواج کرد. باوجود دوام این ازدواج درباره قهر و آشتی‌ها و اختلافات داخلی در دربار محمدرضا شاه شایعات زیادی بر سر زبانها بود که صحت و سقم آن روشن نیست. آنچه مسلم است در سالهای آخر سلطنت شاه، بین فرح که مقام و موقعیت خود را در دربار محکم کرده بود و اشرف که همچنان می‌خواست بانوی اول دربار ایران باقی بماند و نفوذ و سلطه خود را بر شاه حفظ

کند رقابتی در گرفته بود که ظاهراً به پیروزی فرح انجامید و اشرف بدستور خود شاه از ایران خارج شد.

اشرف متهم است که در بسیاری از مفاسد دوران سلطنت شاه شرکت و مسئولیت داشته و بسیاری از عناصر فاسد با مشارکت و حمایت مستقیم او به کارهای خلاف قانون و سوءاستفاده‌های خود ادامه داده‌اند. مخالفان رژیم سابق ایران حتی اشرف را متهم به شرکت در معاملات قاچاق مواد مخدر کرده و می‌گویند از این طریق میلیاردها دلار سوءاستفاده کرده است.

باتوجه به این شایعات، خیلی‌ها اشرف را یکی از عوامل اصلی فساد دربار شاه و انحرافات و اشتباهات خود او می‌دانند، درحالیکه بعضی معتقدند که شاه در دوران طلائی سلطنت خود بیشتر تحت نفوذ اشرف قرار داشته و اعمال قدرت او در این دوره از سلطنت هم کم و بیش حاصل تلقینات اشرف بوده است. هرچند اگر این عقیده را هم بپذیریم اشرف را باید یکی از عوامل سقوط رژیم سلطنتی در ایران بدانیم، زیرا اگر شاه بدون نفوذ مخرب او درباره مسائل کشورش تصمیم می‌گرفت و شخصاً با بحران‌ها و مشکلات روبرو می‌گردید به جای اعمال قدرت و خشونت از راه منطقی و ملایمت وارد می‌شد و با اختیارات محدودی که قانون اساسی ایران برای او پیش‌بینی کرده بود به سلطنت خود ادامه می‌داد.

دیکتاتوری با فسادى که در درون خود پرورش می‌دهد سرانجام از درون متلاشی می‌شود. حامیان رژیم‌های دیکتاتوری فقط کسانی هستند که از قبل آن بهره‌مند می‌شوند. دیکتاتورها در میان این حلقه فاسد از ملت خود جدا می‌شوند و از واقعیت‌ها دور می‌مانند، و روزی از این واقعیت‌ها آگاه می‌شوند که خیلی دیر شده است.

\* \* \*

این مقاله خلاصه شرح مفصلی است که در شماره چهارم اوت ۱۹۸۰ مجله «تایم» به مناسبت مرگ شاه نوشته شده و منعکس کننده طرز تفکر آمریکائیان درباره شاه است.

حتی شهرزاد قصه گو هم نمی‌توانست صحنه‌های پرشکوه جشن‌های دوهزار و پانصدمین سال شاهنشاهی ایران را در خرابه‌های تخت جمشید در قالب افسانه‌های هزارویکشب خود زنده کند. محمدرضا شاه که حتی قبل از چند برابر کردن قیمت نفت و دست یافتن به درآمدهای سرشاری که توانائی خرج آنرا نداشت بیش از یکصد

میلیون دلار خرج این نمایش بزرگ کرده بود با دعوت پادشاهان و ملکه‌ها و رؤسای جمهوری و نخست‌وزیران قریب یکصد کشور جهان و شیوخ عرب همسایه خود برای حضور در این جشن‌ها چه هدفی داشت؟ آیا می‌خواست اصل و نسب گمنام خود را از خاطره‌ها برده و خود را به زنجیر سلاطین بیست و پنج قرن گذشته ایران پیوند دهد یا واقعاً در اندیشه احیای عظمت ایران باستان بود؟

...مخالفان شاه در نمایش بزرگ تخت جمشید هدف دیگری را هم جستجو می‌کردند: شاه می‌خواست سنت‌های هزار و چهارصد ساله اسلامی ایران را تحت الشعاع تاریخ باستانی ایران قرار دهد و به تاریخ اسلامی ایران و معتقدات مذهبی مردم پشت‌پا بزند. چند سال بعد شاه با تغییر تاریخ اسلامی ایران به تاریخ شاهنشاهی این سوءظن را تقویت کرد.

در سال ۱۹۷۱ که شاه نمایش بزرگ تخت جمشید را برپا کرد خود را وارث کهن‌ترین رژیم‌های سلطنتی جهان می‌دانست که قرن‌ها و بلکه تا پایان تاریخ هم دوام خواهد یافت. نه فقط او، بلکه هیچیک از مهمانان عالی‌مقام او هم که در این جشن پرشکوه حضور یافته بودند هرگز تصور نمی‌کردند که تاریخ دو هزار و پانصد سال شاهنشاهی ایران به خود محمدرضا شاه ختم خواهد شد و این جشن بزرگ در واقع مراسم پایان عمر بیست و پنج قرن شاهنشاهی ایران است.

درباره شاه، چه در زمان حیات و چه پس از مرگ او قضاوت‌های ضدونقیضی شده، ولی نکته جالب توجه در مجموع این قضاوت‌ها اینست که ناظران و نویسندگان خارجی بیش از ایرانیان در مدح او سخن گفته و بسیاری از ایرانیان، حتی کسانی که در گذشته در خدمت رژیم شاه بوده‌اند به طعن و لعن او پرداخته‌اند. یکی از تندترین این منقدین فریدون هویدا برادر نخست‌وزیر شاه امیرعباس هویدا و نماینده رژیم گذشته ایران در سازمان ملل متحد است که در کتابی تحت عنوان «سقوط شاه» انواع تهمت‌ها را به شاه زده و قسمتی از این اتهامات را از زبان برادرش نقل می‌کند که بیش از دوازده سال نخست‌وزیر شاه بوده است. درباره خصوصیات اخلاقی و کارا کتر شاه فریدون هویدا شرح مفصلی نوشته ولی در یک جمله تمام آنچه را که نوشته است خلاصه می‌کند و می‌نویسد «شاه مردی ذاتاً ضعیف بود که ماسک قدرت به چهره داشت». فریدون هویدا برنامه‌های اصلاحی شاه و هدف‌های بزرگ او را برای آینده کشورش تایید می‌کند ولی از قول برادرش می‌نویسد «متأسفانه او عاشق افکار و اسیر پندارهای خود بود. خود را

موجودی برتر از دیگران می‌شمرد و بهمین جهت به افکار و عقاید دیگران توجهی نمی‌کرد و حتی از اینکه مطالبی برخلاف نظریات و عقاید خود او بیان شود خشمگین می‌شد. بهمین دلیل در سالهای آخر سلطنت برای مشاورین و نزدیکان او وظیفه‌ای جز تأیید و توجیه نظریات وی باقی نمانده بود».

تأسیس حزب رستاخیز در سال ۱۹۷۵ یکی از تصمیمات شخصی او بود که درباره آن با هیچکس حتی نخست‌وزیر خود مشورت نکرده بود (هرچند بعضی‌ها می‌گویند که فکر اولیه تأسیس این حزب از علم وزیر دربار وقت و نزدیکترین محرم شاه بوده و هدف او از ارائه این فکر هم تضعیف هویدا بود که علاوه بر نخست‌وزیری دبیر کلی حزب اکثریت را هم بدست گرفته و مرتباً بر قدرت و نفوذ خود می‌افزود). تأسیس حزب واحد رستاخیز حتی با گفته‌ها و نوشته‌های قبلی خود شاه هم که سیستم یک حزبی را مردود شمرده و آنرا خاص کشورهای کمونیست یا فاشیست خوانده بود تطبیق نمی‌کرد. شاه برای به کرسی نشاندن فکر غلط خود در تشکیل حزب رستاخیز به همان شیوه‌های کمونیستی و فاشیستی که قبلاً آنرا محکوم کرده بود عمل نمود. عضویت در این حزب برای همه مردم عملاً اجباری شد و به کسانی که حاضر به قبول عضویت در این حزب نبودند علناً اخطار شد که مقام و موقعیت خود را از دست خواهند داد. شاه با لحنی خشونت‌آمیز کسانی را که مخالف سیستم حکومت او هستند خائن خواند و گفت هر کس نمی‌خواهد این سیستم را بپذیرد از ایران خارج شود.

آنچه شاه را چنین مغرور ساخته و از قالب منطق و استدلال بدر آورده بود ده برابر شدن درآمدهای نفتی ایران در عرض سه سال (از دو میلیارد دلار در سال ۱۹۷۳ تا بیست میلیارد دلار در سال ۱۹۷۵) بود. شاه ناگهان رویاهای دور و دراز خود را نزدیکتر و سهل‌الوصول‌تر یافت، او تصور می‌کرد که با این درآمد می‌تواند ایران را به آلمان یا ژاپن خاورمیانه مبدل کند و در تلاشی شتابزده برای تحقق بخشیدن به این رویا اقتصاد ایران را از روند طبیعی پیشرفت خود خارج ساخت. میلیاردها دلار در راه اجرای طرح‌هایی که اقتصاد ایران قدرت جذب آنرا نداشت تلف شد و از عوارض جنبی این خرج‌های بی‌حساب فساد فزاینده‌ای بود که دامنگیر سطح بالای جامعه از جمله افراد خانواده سلطنتی گردید.

بخش بزرگی از درآمدهای نفتی ایران صرف خرید اسلحه، از گرانترین و پیشرفته‌ترین انواع آن شد که استفاده از آنها مستلزم حضور مداوم هزاران مستشار و

کارشناس آمریکائی در ایران بود. تا سال ۱۹۷۸ شاه قریب ۳۶ هزار میلیون دلار صرف خرید اسلحه کرده بود درحالیکه از ۶۶۰۰۰ روستای ایران قریب ۶۳۰۰۰ روستا فاقد راه ارتباطی و آب لوله کشی بودند و تهران، پایتخت کشور هنوز سیستم فاضل آب نداشت. شاه برای تحقق بخشیدن به رویاهای خود روزی پانزده ساعت کار می کرد و هر روز دهها ملاقات کننده داخلی و خارجی را به حضور می پذیرفت. ساعتها از اوقات روزانه خود را صرف خواندن گزارشها و صدور دستور در ذیل هر یک می نمود، ولی بسیاری از این گزارشها گمراه کننده و دور از واقعیت بود و نواقص و مشکلات کارها برای خوش آیند شاه از او پنهان نگاه داشته می شد. شاه خیلی دیر متوجه این واقعیت شد که به او دروغ می گویند و وقتی درصدد رفع اشتباهات خود برآمد که دیگر دیر شده بود و هر قدم او در راه جلب رضایت مردم یک عقب نشینی در برابر موج انقلاب تلقی می گردید.

و این چنین بود که رویاهای شاه در ماههای آخر سلطنت به کابوس مبدل شد و این کابوس وحشتناک تا دم مرگ در تبعید هم دست از سر او برنداشت. داستان سقوط شاه را «جیمز بیل» استاد دانشگاه تگزاس که از کارشناسان امور ایران است در دو جمله خلاصه کرده و می نویسد «او نیازهای ملموس و اولیه ملت خود را در راه رسیدن به یک رشته هدفهای درازمدت که بیشتر جنبه خواب و خیال داشت از یاد برد و بدینسان خود را از ملت جدا کرد. او همه قدرتها را در دست خود متمرکز ساخت و نه فقط از ایجاد یک سازمان سیاسی که کشورش را پس از او اداره کند غافل ماند بلکه با سلب حمایت و اعتماد عمومی اساس سلطنت خود را هم به خطر انداخت...»



## روانکاوی شاه

**نکات برجسته تازه‌ترین کتابی که درباره شاه و انقلاب ایران نوشته شده است**

یکی از تازه‌ترین کتابهایی که درباره شاه و انقلاب ایران در خارج چاپ شده «شکست شاهانه» Majestic Failure نوشته پروفیسور «ماروین-زونیس» استاد دانشگاه شیکاگو است، که در بخش‌های پیشین این کتاب به کتاب معروف دیگر او تحت عنوان «نخبگان سیاسی در ایران» اشاره کرده‌ایم. کتاب تازه پروفیسور زونیس در سال ۱۹۹۱ از سوی دانشگاه شیکاگو چاپ و منتشر شده است. در صفحات آینده نکات برجسته این کتاب را از نظر خوانندگان می‌گذرانیم.

کتاب «شکست شاهانه» با نقل این جملات از اثر معروف «گاتانو-موسکا»<sup>۱۸</sup> جامعه‌شناس سرشناس تحت عنوان «طبقه حاکمه» آغاز می‌شود که «در زمان ما با منابع مالی و نیروهای عظیمی که در اختیار قدرتهای حاکم است، هیچ حکومتی را نمی‌توان با قوه قهریه یا جنبش‌های انقلابی سرنگون ساخت، مگر آنکه سران این حکومتها مردانی بی‌عزم و بلااراده باشند و یا از بیم و وحشت قبول مسئولیت در اتخاذ تصمیماتی که ممکن است به اعمال خشونت و خونریزی منتهی شود به فلج روحی دچار گردند... امتیازاتی که در آخرین فرصت داده می‌شود، تصمیماتی که در آخرین دقیقه اتخاذ می‌گردد، و تردید و دودلی در استفاده از قدرت، از سوی کسانی که امکانات و قدرت قانونی استفاده از آن را در اختیار دارند، اینها عوامل واقعی، یا موثرترین عوامل پیروزی یک انقلاب به شمار می‌آیند...»

در مقدمه کتاب هم می‌خوانیم که عامل اصلی پیروزی انقلابی که به سقوط رژیم سلطنتی ایران منتهی شد ضعف شاه بوده است نه قدرت مخالفان او، که البته منطقی به نظر نمی‌رسد. نویسنده کتاب در همین مقدمه می‌نویسد «پیروزی انقلاب ایران امری مقدر و اجتناب‌ناپذیر نبود. هیچ چیز در این انقلاب از پیش زمان‌بندی و پیش‌بینی شده نبود... اگر شاه قبل از سال ۱۹۷۸ که انقلاب ایران آغاز شد، دست به یک رشته اصلاحات دمکراتیک و واقعی می‌زد، و یا در آغاز حرکتهای انقلابی امتیازات حساب‌شده و به‌موقعی به مخالفان خود می‌داد، می‌توانست از سرنوشت شومی که بعدها دچار آن شد جلوگیری به‌عمل آورد. شاه حتی در اواخر سال ۱۹۷۸ هم که تظاهرات مخالف رژیم به انقلاب مبدل می‌شد، می‌توانست با یک ضربت نظامی کار را یکسره کند و خود را بر سریر قدرت نگاه دارد. شاه در همه این زمینه‌ها دست به اقداماتی زد، ولی همه کارهای او توأم با تردید و دودلی، نیمه‌کاره و دیر و غیر موثر بود. او هرگز درصدد ایجاد یک تحول اساسی در سیستم حکومت مطلقه خود و مشارکت واقعی مردم در کار حکومت برنیامد، و از سوی دیگر در استفاده از نیروی نظامی کارآمد و موثر خود برای مقابله با حرکتهای مخالف تردید نشان داد. ناتوانی او را در دست زدن به یک اقدام قاطع و موثر برای رویارویی با نیروهای مخالف، باید در کاراکتر شاه و خصوصیات روانی او جستجو کرد... در واقع، آنچه موجب سقوط شاه شد، نتیجه مجموعه اعمال خود او، یا خودداری و ناتوانی از دست زدن به کارهایی بود که برای پی بردن به علل و عوامل هر یک، باید شاه را از نظر روانی مورد بررسی دقیق و جامعی قرار داد و در این بررسی کاراکتر او، نوع شخصیت، هدفهایی که در زندگی برای خود برگزیده بود و مسیر زندگی وی را تعقیب و تجزیه و تحلیل نمود».

موضوع اصلی کتاب زونیس نیز، همانطور که در مقدمه آن اشاره شده، تحلیل روانی شاه از بدو طفولیت تا رسیدن به مقام سلطنت و چگونگی برخورد او با وقایع دوران ۳۷ ساله سلطنت تا انقلاب و سقوط رژیم سلطنتی است. فصل بلندی از کتاب به دوران کودکی و جوانی محمدرضاشاه اختصاص یافته و زونیس با استفاده از منابع گوناگون، از جمله نوشته‌ها و مصاحبه‌های خود شاه، تأثیر شخصیت رضاشاه را بر روی پسرش مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است. زونیس می‌نویسد تا زمانی که رضاخان به سلطنت نرسیده بود، محمدرضا در یک محیط زنانه، بین مادر و خواهرانش بزرگ شد، و کمتر با پدر تماس داشت، ولی رضاشاه پس از رسیدن به مقام سلطنت درصدد تربیت

فرزندش برای جانشینی خود در مقام سلطنت برآمد و «او را از دامن زنان بیرون کشید». برای ولیعهد که هنوز کودک بود یک کاخ اختصاصی در نظر گرفته شد. برای سرپرستی او یک بانوی فرانسوی بنام خانم ارفع که همسر ایرانی داشت انتخاب شد، ولی بجز او که ساعاتی از روز را در کنار ولیعهد می‌گذرانید، تمام خدمه کاخ مرد بودند، و ولیعهد که از ناز و نوازش مادر و بازی و تفریح با خواهرانش محروم شده بود در این محیط خشک و مردانه احساس تنهایی و انزوای عمیقی می‌کرد. جدائی اجباری از مادر و خواهر و زندگی در گوشه‌تنبهایی، نخستین ضربه روحی بود که در طفولیت بر محمدرضا شاه وارد آمد و تخیلات بعدی او درباره اینکه امامان و ارواح مقدسه هنگام بروز خطر و بیماری به یاری او می‌شتابند حاصل آثار روانی این دوران انزوا و تنهایی بود. زونیس ضمن نقل قسمتی از خاطرات دوران کودکی محمدرضا شاه و ادعای او درباره اینکه چگونه وقتی از اسب به زمین افتاد حضرت عباس (ع) به یاری او شتافت و مانع اصابت سر او به سنگ شد، می‌نویسد وقتی محمدرضا این داستان را برای پدرش نقل کرد رضاشاه او را مورد تمسخر قرار داد و محمدرضا دیگر از نقل این قبیل داستانها برای پدرش خودداری نمود. باوجود این محمدرضا شاه در تمام عمر خود دچار این اوهام بود، و در دوران انقلاب هم، که خود را رها ساخته و تسلیم قضا و قدر شده بود، بر این باور بود که دستی از غیب بیرون خواهد آمد و تاج و تخت سلطنت را برای او و فرزندش حفظ خواهد نمود.

زونیس در شرح دوران کودکی و نوجوانی محمدرضا شاه می‌نویسد که رضاشاه مدرسه نظام را بخاطر تربیت نظامی فرزندش تأسیس کرد و محمدرضا هنوز دوازده سال تمام نداشت که برای تحصیل به خارج اعزام شد. رضاشاه هنگامی که تصمیم به اعزام ولیعهد برای تحصیل در سویس گرفت به یکی از نزدیکان خود گفت «جدائی از فرزند محبوبم برای من خیلی سخت است، ولی باید به فکر آینده مملکت باشیم. ایران به سلاطین تحصیل کرده و آگاه احتیاج دارد، ما پیرمردهای جاهل باید برویم!». اما دوران تحصیل در سویس، بطوریکه شاه در خاطرات زمان کودکی و مصاحبه‌هایش به آن اشاره کرده، از سخت‌ترین دوران‌های زندگی او بوده و مقررات و محدودیت‌های شدیدی که سرپرست او دکتر نفیسی، به دستور رضاشاه، در مورد وی اعمال می‌نمود ضربه روحی دیگری بر محمدرضا وارد ساخت. حاصل این تنهایی و انزوا در دوران تحصیل در مدرسه

«لوروزی»<sup>۱۹</sup> سویس آشنائی ولیعهد با پسر پیشخدمت مدرسه بنام «ارنست پرون»<sup>۲۰</sup> بود و این آشنائی به چنان دوستی و رابطه نزدیک بین آن دو انجامید، که ولیعهد هنگام مراجعت به ایران به اصرار او را با خود به تهران آورد و پرون به قول زونیس به یکی از «دوقلوهای روانی» محمدرضا شاه تبدیل گردید.

زونیس یکی از دلایل شتابزدگی رضاشاه را در ازدواج پسرش با پرنسس فوزیه خواهر ملک فاروق، نگرانی او از نوع رابطه ولیعهد با ارنست پرون می‌داند. زونیس در بخش دیگری از کتاب خود نیز، که به شرح حال کسانی که بیش از همه در شاه نفوذ داشته‌اند اختصاص داده، از پرون به عنوان یکی از نزدیکترین محارم شاه نام برده، ولی تأکید می‌کند که هیچ دلیل قانع کننده‌ای در تأیید این شایعه که بین آنها رابطه جنسی وجود داشته بدست نیاورده است. زونیس این شایعه را نیز که پرون جاسوس یا عامل انگلیس در دربار پهلوی بوده با تردید تلقی می‌کند، ولی این نکته را تأیید می‌کند که پرون نقش رابط شاه را با بعضی از مقامات خارجی به عهده داشته و از آن جمله در جریان اقداماتی که به منظور سرنگونی حکومت مصدق صورت گرفت رابط بین شاه و انگلیسیها بوده است.

رضاشاه، بعد از مراجعت ولیعهد از سویس او را به دانشکده افسری فرستاد و مخصوصاً سفارش کرد که در مورد او بیش از دیگران سختگیری بشود، تا آنطور که خود او می‌خواهد یک افسر جدی و منضبط بار بیاید. بعد از اتمام دوره دانشکده افسری و انجام مراسم ازدواج ولیعهد با پرنسس فوزیه، رضاشاه بر مراقبت خود از رفتار و کردار فرزندش افزود. این مراقبت و نظارت دائمی، برخلاف تصور و انتظار رضاشاه، مانع رشد شخصیت فرزند او شد، و هنگامی که رضاشاه بدنبال تجاوز نیروهای روس و انگلیس مجبور به استعفا و تفویض مقام سلطنت به پسرش شد، محمدرضا شاه آمادگی قبول مسئولیت‌های مقام سلطنت را نداشت.

هنگامی که رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰ از مقام سلطنت استعفا داد، انگلیسها و روسها اصرار داشتند که تمام اعضای خانواده سلطنتی به استثنای محمدرضا شاه و همسرش فوزیه و دختر خردسالشان شهناز، ایران را ترک کنند. رضاشاه اصرار ورزید که اشرف خواهر دوقلوی محمدرضا هم در ایران بماند، زیرا چنین تشخیص داده بود که

اشرف شخصیتی قوی‌تر از برادرش دارد و می‌تواند او را در رویارویی با مشکلاتی که در پیش دارد یاری دهد. انگلیسیها با تقاضای رضاشاه موافقت کردند و اشرف در سالهای نخستین سلطنت محمدرضاشاه نزدیکترین یار و یاور و مشاور او به‌شمار می‌آمد.

هنگامی که خیر بیماری رضاشاه در تبعید گاهش در ژوهانسبورگ به تهران رسید، اشرف برای دیدار پدر عازم آفریقای جنوبی شد، ولی فردای روزی که در پایان یک سفر طولانی و خسته‌کننده به دیدار پدر نائل شد، رضاشاه از او خواست که هرچه زودتر به ایران مراجعت کند و تأکید نمود که از برادرش دور نشود. رضاشاه یک صفحه گرامافون هم با صدای خود برای پسرش فرستاد که در آن گفته بود «پسرم از هیچ چیز نترس!». این سخن رضاشاه، که زونیس آنرا از قول خود محمدرضا شاه نقل می‌کند عمق نگرانی‌های رضاشاه را از آنچه بعدها در ایران پیش آمد، نشان می‌دهد.

در شرح وقایع دوران سلطنت محمدرضا شاه، زونیس هم حوادث دوازده سال اول سلطنت شاه را تا سقوط مصدق مورد بررسی قرار داده، و هم وقایع دوران «عظمت» یا «بزرگ‌نمائی» او را تجزیه و تحلیل می‌نماید. زونیس خروج شاه را از ایران در روز ۱۶ ژانویه ۱۹۷۹ (۲۶ دیماه ۱۳۵۷) با فرار او از ایران در ماه اوت سال ۱۹۵۳ (۲۵ مرداد ۱۳۳۲) مقایسه کرده و پس از شرح درماندگی شاه در برابر مصدق می‌نویسد شاه حتی قبل از وقایع ماه اوت (مرداد ۱۳۳۲) به فکر خروج از ایران افتاده بود و اگر آمریکاییها او را به مقاومت در برابر مصدق تشویق نمی‌کردند، بعد از وقایع ماه ژوئیه سال ۱۹۵۲ (قیام سی تیر ۱۳۳۱) که موجب بازگشت مصدق به قدرت شد تاج و تخت خود را رها می‌کرد. زونیس در این مورد از «هندرسون» سفیر وقت آمریکا در تهران نقل قول می‌کند و می‌نویسد شاه بعد از این وقایع بکلی از آینده خود نومید شده و قصد ماندن در ایران را نداشت. هندرسون می‌گوید «من در آن موقع چندین بار بطور خصوصی با شاه ملاقات کردم و در این ملاقاتها سعی می‌کردم به او قوت قلب بدهم... شاه به شدت از وضعی که مصدق برای او بوجود آورده بود آزرده شده بود و یکبار به من گفت که دیگر تحمل این وضع را ندارد و تصمیم گرفته است از ایران برود. من مصرانه از او خواستم که چنین کاری نکند و تأکید نمودم که با رفتن او از ایران ممکن است استقلال ایران به خطر بیفتد. او بالاخره قانع شد که باوجود وضع تحقیرآمیزی که مصدق بر او تحمیل کرده است در ایران بماند...»

زونیس سپس از قول «کرمیت روزولت» کارگردان کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

نقل می‌کند که شاه بدون تشویق و اصرار او، و قبل از حصول اطمینان از حمایت آمریکا و انگلیس حاضر به صدور حکم برکناری مصدق نمی‌شد، و سرانجام به شرطی حاضر به این کار شد که قبل از صدور حکم برکناری مصدق و انتصاب زاهدی به مقام نخست‌وزیری از تهران خارج شود. او مقدمات فرار خود را هم در صورت مقاومت مصدق و بروز آشوب در کشور از قبل فراهم کرده بود و وقتی مصدق در برابر فرمان برکناری خود تکمیل نکرد بدون اینکه عکس‌العملی نشان بدهد و چاره‌ای بیندیشد با همسرش ثریا سوار هواپیمای اختصاصی خود شد و راه بغداد را در پیش گرفت. زونیس سپس از قول ثریا نقل می‌کند که شاه در هواپیمائی که آنها را به بغداد می‌برد بشدت مضطرب بود و می‌گفت دیگر همه چیز تمام شده است، باید جانمان را نجات بدهیم!

اما شاهی که همه چیز را تمام شده و تاج و تخت خود را از دست رفته می‌دانست، وقتی که با تلاش آمریکائیاها به قدرت بازگشت بکلی تغییر ماهیت داد: او با اینکه از نقش آمریکا و انگلیس در بازیافتن تاج و تخت خود آگاه بود خبرهای مربوط به قیام عمومی برای بازگرداندن او را به کشورش جدی گرفت و جداً بر این باور بود که مردم بخاطر او به خیابانها ریخته و مصدق را سرنگون کرده‌اند. تخیلات گذشته دوباره جان گرفت و شاه باز هم باورش شد که یک دست غیبی یا یک نیروی ماوراءالطبیعه از او حمایت می‌کند.

شاه در دوران جدید سلطنتش که نزدیک به یک ربع قرن به طول انجامید گام به گام در طریق استقرار یک حکومت مطلقه پیش رفت. حکومت مطلقه شاه در این دوران، فقط در یک دوره کوتاه اوائل دهه ۱۹۶۰ (سالهای ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۲) مورد تهدید قرار گرفت و آن دوران حکومت کندی در آمریکا بود. شاه تحت فشار آمریکائیاها دکتر علی امینی را به نخست‌وزیری منصوب کرد، ولی بعد از ملاقات با کندی او را قانع کرد که آنچه منظور آمریکائیاهاست بدست خود او هم عملی است. شاه در بازگشت از سفر آمریکا، دکتر امینی را از کار برکنار کرد و یکی از نزدیکترین و محرم‌ترین کسان خود، اسدالله علم را به نخست‌وزیری برگزید. شاه برنامه اصلاحات ارضی و مجموعه آنچه را که به «انقلاب سفید» یا «انقلاب شاه و مردم» معروف شد در سالهای حکومت کندی به موقع اجرا گذاشت و در همین زمان بود که با مقاومت گروهی از روحانیون روبرو شد. نام آیت‌الله خمینی که سرسخت‌ترین مخالف برنامه «انقلاب سفید» شاه بود از همان زمان بر سر زبانها افتاد.

زونیس در شرح وقایع ماه ژوئن ۱۹۶۳ (خرداد ماه ۱۳۴۲) بر نقش علم در سرکوبی قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ تأکید می‌کند و ضمن نقل گفتگوهای شاه و علم در جریان این وقایع می‌نویسد شاه از صدور دستور تیراندازی به طرف مردم هراسان بود و سرانجام در برابر پافشاری علم مسئولیت این کار را به‌عهده او گذاشت. علم به مسئولیت خود دستور تیراندازی و سرکوب قیام مردم را داد و تاج و تخت شاه را برای او حفظ نمود.

زونیس در فصلی از کتاب خود زیر عنوان «قدرت دیگران» بر نقش علم در زندگی شاه تأکید می‌کند و می‌نویسد علم یکی از پنج نفری بود که در طول زندگی شاه تأثیر و نفوذ عمیقی بر او داشته‌اند. چهار نفر دیگر عبارتند از پدر و مادر، ارنست پرون و خواهرش اشرف، و از میان آنها اشرف و علم تا اواخر سلطنت شاه نفوذ خود را بر روی او حفظ کردند. علم که بیش از پانزده سال در مقام نخست‌وزیری و وزارت دربار نزدیکترین مشاور و محرم شاه به‌شمار می‌آمد در نوامبر سال ۱۹۷۷، دو ماه قبل از روشن شدن نخستین جرقه انقلاب ایران، درگذشت. به اعتقاد زونیس مرگ علم بزرگترین ضایعه زندگی شاه بود، زیرا اگر او چندسال بیشتر عمر می‌کرد و در جریان انقلاب در کنار شاه بود، چه‌بسا که شاه این طوفان را هم مانند حوادث سال ۱۳۴۲ در پشت سر می‌گذاشت.

اشرف در آغاز انقلاب در ایران بود، ولی بواسطه زیاده‌رویها و فسادى که به او نسبت داده می‌شد از چشم شاه افتاده بود. اشرف در خاطرات زندگی خود که پس از تبعید نوشته به گفتگوی خود با شاه پس از فاجعه ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ اشاره کرده و می‌نویسد:

برادرم با اینکه سعی می‌کرد خود را خونسرد نشان بدهد فوق‌العاده مضطرب بود. من از او پرسیدم «چه می‌خواهید بکنید؟ چقدر می‌توان به این وضع ادامه داد؟» شاه مستقیماً به سؤال من جواب نداد و بجای آن گفت «ماندن شما در اینجا در این اوضاع و احوال مصلحت نیست. شما می‌دانید که چقدر سوژه برای حمله به رژیم بدست مخالفان داده‌اید. من فکر می‌کنم که بهتر است هرچه زودتر از ایران خارج شوید».

من گفتم «حاضر نیستم شما را تنها بگذارم. تا وقتی که شما در اینجا هستید من هم در کنار شما می‌مانم». اما برادرم برای اولین بار در دوران زندگی ما، صدای

خود را بروی من بلند کرد و گفت «به شما می‌گویم که برای راحتی خیال من باید بروید!»

بدین‌سان من ایران را ترک گفتم و با اولین هواپیما به نیویورک پرواز کردم،

ولی نمی‌دانستم که این آخرین باری است که کشورم را می‌بینم...»<sup>۲۱</sup>

زونیس در شرح وقایعی که به انقلاب ایران انجامید، مانند سایر محققینی که به تجزیه و تحلیل انقلاب ایران پرداخته‌اند، بلندپروازی‌های شاه و جشن‌ها و مراسمی نظیر مراسم تاجگذاری و جشن‌های دوهزار و پانصد ساله شاهنشاهی و پنجاهمین سالگرد سلطنت سلسله پهلوی را از عوامل سست شدن پایه‌های سلطنت و سقوط رژیم می‌داند. و در مورد اخیر مخصوصاً به تغییر تاریخ رسمی ایران، که بر مبنای هجرت پیغمبر اسلام تنظیم شده بود، به تاریخ شاهنشاهی، که احساسات مذهبی مردم را جریحه‌دار ساخت، اشاره می‌کند. زونیس همچنین افزایش ناگهانی درآمد نفت ایران را در اواسط دهه ۱۹۷۰ از عوامل مهم برهم خوردن تعادل سیاسی و اقتصادی ایران در سالهای قبل از انقلاب به‌شمار می‌آورد، و در این مورد مخصوصاً به نقشه‌های شاه برای تبدیل ایران به یک قدرت اتمی و وحشتی که اجرای این برنامه‌ها در میان همسایگان ایران بوجود آورده بود اشاره می‌کند. باوجود این، به عقیده زونیس، هیچ یک از این عوامل برای سرنگونی رژیم سلطنتی ایران در سال ۱۹۷۹ کفایت نمی‌کرد، و آنچه شاه را به زانو درآورد و موجبات پیروزی انقلاب را فراهم ساخت، ضربات روحی بود که از اواسط دهه ۱۹۷۰، یعنی از سال ۱۳۵۳ به بعد یکی پس از دیگری بر پیکر شاه وارد آمد و او را به یک فلج روحی در برابر نیروهای انقلابی دچار ساخت.

اولین و مؤثرترین ضربه، آگاهی شاه از ابتلاء به بیماری سرطان و انتظار مرگی قریب‌الوقوع بود. پزشکان فرانسوی علائم این بیماری را در سال ۱۹۷۴ (اوائل سال ۱۳۵۳) تشخیص دادند، ولی در آن موقع به توصیه دکتر ایادی پزشک مخصوص شاه از افشای این مطلب خودداری نمودند و شاه را به‌عنوان بیماری مشابهی تحت درمان قرار دادند. پزشکان فرانسوی شاه در جریان معالجه او ناچار شدند شاه را از نوع بیماری خود آگاه کنند، ولی شاه مصرانه از آنها خواست که از افشای این راز نزد مقامات فرانسوی و

۲۱- زونیس این مطالب را از کتاب «چهره‌هائی در آئینه» Faces in a Mirror نوشته

اشرف پهلوی نقل کرده است.

بستگان خود او، حتی ملکه فرح خودداری نمایند. در سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۶) که بیماری شاه به مراحل جدی رسیده بود، خود او تصمیم گرفت این موضوع را با همسرش در میان بگذارد، ولی این کار شاقی را به عهده پزشکان فرانسوی خود گذاشت. آنها واقعیت بیماری شاه را با فرح در میان گذاشتند و شاه بار دیگر تأکید کرد که این یک «راز دولتی» است و نباید با هیچ کس دیگری در میان گذاشته شود. حتی اشرف خواهر محرم شاه نیز تا تابستان سال ۱۳۵۷ از این راز آگاه نشد.

در نوشته‌ها و خاطرات شخصیت‌های خارجی درباره انقلاب ایران، این موضوع در همه جا تکرار شده است که هیچ‌یک از دولت‌های خارجی، با وجود دستگام‌های نیرومند جاسوسی خود، تا آخرین ماه‌های انقلاب از موضوع بیماری سرطان شاه اطلاع نداشته‌اند. پزشکان فرانسوی معالج شاه هم، بنا بر ادعای ژیسکار دستن رئیس‌جمهور فرانسه، او را از این موضوع آگاه نکرده بودند. ولی پروفیسور زونیس برای اولین بار از این راز پرده برمی‌دارد که دولت انگلیس از همان اوائل تشخیص علائم بیماری سرطان شاه از این موضوع اطلاع یافته و منبع اطلاع آنها نیز شاهپور ریپورتر دوست و محرم نزدیک شاه بوده است. منبع اطلاع خود زونیس هم یک مصاحبه خصوصی است که با شاهپور ریپورتر به عمل آورده و شاهپور ریپورتر در این مصاحبه به زونیس گفته است که به محض اینکه از موضوع بیماری شاه مطلع شد جریان را به سردا گلاس هیوم (وزیر خارجه وقت انگلیس) اطلاع داد. زونیس توضیح بیشتری در این مورد نمی‌دهد، ولی اگر این موضوع واقعیت داشته باشد خیلی بعید به نظر می‌رسد که خود شاه موضوع بیماری خود را با شاهپور ریپورتر در میان گذاشته باشد. راز بیماری شاه را قطعاً دکتر ایادی از طریق شاهپور ریپورتر به اطلاع انگلیسیها رسانده و انگلیسیها از همان موقع، بدون اینکه این موضوع را با آمریکاییها در میان بگذارند، برای دوران بعد از شاه در ایران برنامه‌ریزی کرده‌اند!

ابتلاء به بیماری سرطان و آگاهی از مرگی قریب‌الوقوع، تعادل روحی هر کسی را می‌تواند برهم بزند، ولی به عقیده پروفیسور زونیس این بیماری در شاه تأثیر مضاعفی بر جای گذاشت، زیرا شاه تا این تاریخ خود را «نظر کرده» و تحت حمایت یک نیروی غیبی می‌دانست و نجات معجزه‌آسای خود را از چندین حادثه و توطئه سوء قصد نتیجه الطاف و توجهات خاص الهی تشخیص داده بود. این باور، یکی از عوامل اصلی فائق آمدن شاه بر ضعف‌های درونی خود بود و بعضی اعمال متهورانه او را که با کاراکتر و

خلقیات ذاتی او تطبیق نمی‌کرد توجیه می‌نمود، درحالی‌که ابتلاء به یک بیماری مهلک، اساس باورهای او را به الطاف و توجهات خاص الهی متزلزل می‌ساخت و او را در برابر حوادث و مخاطرات آینده ناتوان و درمانده می‌نمود.

سرطان هنگامی گریبان شاه را گرفت که ایران در آستانه دگرگونی‌ها و حوادث تازه‌ای بود. علم نزدیکترین مشاور و محرم اسرار او هم، پیش از اینکه طوفان انقلاب در ایران آغاز شود به بیماری سرطان درگذشت و مرگ او با همان بیماری که شاه با آن دست به گریبان بود، او را تکان داد. شاه خود را به قضا و قدر سپرد و به امید آنکه باز هم معجزه‌ای او را از مرگ حتمی که در انتظارش بود نجات بدهد، خود را رها کرد و در برابر حوادث حالت تسلیم و رضا در پیش گرفت.

ضربه روحی دیگری که با آغاز حرکت‌های انقلابی بر شاه وارد آمد، آگاهی او بر این واقعیت بود که حمایت مردم را از دست داده و افسانه محبوبیت او در میان مردم، که تبلیغات رسمی و گفته‌های اطرافیانش به وی تلقین می‌نمود، پوچ و باطل بوده است. شاه که همه چیز را بر مبنای ارزش‌های مادی آن می‌سنجید، واقعاً بر این باور بود که رونق اقتصادی و رفاه نسبی مردم که از افزایش درآمد نفت ناشی شده بود بر محبوبیت او در میان طبقات مختلف مردم افزوده و روشنفکران ناراضی و گروه‌های چریکی که گاه و بیگاه دست به عملیات تروریستی می‌زدند اقلیت کوچکی بیش نیستند. او به زمزمه‌های مخالف در میان روحانیون هم اهمیت زیادی نمی‌داد و تصور می‌کرد که اکثریت روحانیون هم از عناصر «معتدل» و طرفدار او هستند، ولی هنگامی که طوفان انقلاب با انتشار مقاله توهین آمیزی علیه آیت‌الله خمینی آغاز شد، خود او هم در برابر عظمت حرکتی که آغاز شده بود غافلگیر شد.

زونیس معتقد است که اگر در مراحل اولیه انقلاب مردی با خصوصیات علم در مقام نخست‌وزیری بود و مسئولیت رویارویی با حرکت‌های انقلابی را به عهده می‌گرفت، شاید انقلاب در همان مراحل آغازین آن مهار می‌شد. موج انقلاب با تردید و دودلی شاه در برابر نیروهای انقلابی بالا گرفت و بعد از استقرار حکومت نظامی در تهران و شهرهای بزرگ هم این خود شاه بود که فرماندهان نظامی را از شدت عمل در برابر تظاهرکنندگان برحذر می‌داشت. درواقع حکومت نظامی شاه، با شیوه‌ای که در اعمال مقررات آن به کار می‌رفت، نه فقط کارساز نبود، بلکه نیروهای نظامی را نیز بتدریج تضعیف کرد و در مراحل نهایی انقلاب قدرت هرگونه حرکتی را برای درهم شکستن

نیروهای انقلابی از آنها سلب کرد.

پروفسور زونیس با مروری مجدد بر ضعف‌های ذاتی شاه، می‌نویسد در ماه‌های آخر انقلاب شاه بر اثر ضربات روحی وارده در نتیجه بیماری سرطان و افسردگی ناشی از طغیان عمومی بر ضد خود، به موجودی «خالی و بی‌اراده و بی‌اعتنا به همه چیز» تبدیل شد و در این مرحله تنها راهی که برای نجات رژیم او باقی مانده بود حمایت جدی و مستقیم آمریکا بود. مقامات رسمی آمریکا بارها حمایت خود را از رژیم شاه اعلام کرده و دست او را برای هر اقدامی به منظور ابقای سلطنت خود باز گذاشته بودند، ولی شاه حمایت «لفظی» آمریکا را کافی نمی‌دانست. او می‌خواست آمریکائیا بجای او تصمیم بگیرند و کارتر حاضر به قبول چنین مسئولیتی نبود.

سرانجام سخنان کارتر در مصاحبه مطبوعاتی روز ۷ دسامبر ۱۹۷۸ (۱۶ آذر ۱۳۵۷) آخرین امید شاه را به اینکه آمریکائیا دست به کاری برای حفظ سلطنت او خواهند زد بر باد داد. کارتر در این مصاحبه در پاسخ سئوالی به این مضمون که «آیا دولت آمریکا هنوز بر این عقیده است که شاه می‌تواند از طوفان انقلاب جان سالم بدر ببرد؟» چنین گفت:

نمی‌دانم. امیدوارم این‌طور باشد. این چیزی است که مردم ایران باید درباره آن تصمیم بگیرند... ما هرگز قصد مداخله و پادرمیانی در مناقشات داخلی ایران را نداشته‌ایم. آنچه ما در درجه اول طالب آن هستیم خودداری از اعمال خشونت و خونریزی، و در نهایت ثبات اوضاع ایران است. ما ترجیح می‌دهیم که شاه نقش عمده‌ای در ساختار حکومت ایران داشته باشد، ولی مردم ایران باید در این مورد تصمیم بگیرند...

این گفته کارتر با آنچه بطور خصوصی در حمایت از شاه از طرف مقامات آمریکائی بیان می‌شد آشکارا تناقض داشت و بر بدگمانی و تردیدهای شاه درباره سیاست واقعی آمریکا در ایران می‌افزود. در واقع آمریکائیا با اظهارنظرهای دوپهلوی و ضدونقیض درباره ایران، توانائی روحی شاه را برای دست زدن به اقدام موثری در برابر نیروهای انقلابی تضعیف کردند و در شرایطی که او بیش از هر زمان دیگری به پشتیبانی صریح و جدی آمریکا نیاز داشت او را بحال خود رها نمودند. این آخرین ضربه‌ای بود که شاه را از پای درآورد و هنگامی که سران چهار کشور بزرگ غربی در کنفرانس «گوادلوپ» درباره خروج شاه از ایران به توافق رسیدند، شاه عملاً از همه چیز دست

شسته بود.

نظریه پروفیسور زونیس درباره علل سقوط شاه، که در فصول مختلف کتاب با عبارات مختلف تکرار شده، بطور خلاصه این است که هیچ کس به اندازه خود شاه در سقوط رژیم گذشته موثر نبوده و این خود شاه بود که با ضعف‌های درونی خود، اتکاء و وابستگی بیش از حد به دیگران، فقدان تهور و قبول خطر در رویارویی با مشکلات، عدم اعتماد به نفس و خودداری از تفویض مسئولیت و اختیار به اشخاص جسور و کاردان، بی‌تصمیمی و بالاخره کارهائی که کرد و نکرد، و یا آنچه را که می‌بایست انجام دهد دیر و ناقص و نیمه‌کاره انجام داد، موجبات سقوط خود و رژیم کهنسال سلطنتی را در ایران فراهم ساخت.

## بازنگری انقلاب

### وردپندارهای باطلی که درباره آن وجود دارد

تحلیل‌ها و اظهارنظرهای دیگران را درباره انقلاب ایران خواندیم، اکنون وقت آن است که خود به تحلیل این رویداد عظیم تاریخ میهن خود بپردازیم و ضمن بررسی انگیزه‌های انقلاب، سیر حوادثی را که به سقوط رژیم ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران انجامید، با دیدی واقع‌بینانه از مد نظر بگذرانیم.

در جریان انقلاب ایران و طی سالهای بعد از پیروزی انقلاب، افسانه‌های زیادی درباره علل و عوامل این انقلاب و نقش بیگانگان در مراحل مختلف آن بر سر زبانها افتاد، که سیر حوادث بعدی بطلان همه آنها را به ثبوت رساند، ولی کسانی که عادت دارند هر رویدادی را، هر قدر که کم اهمیت باشد، تا چه رسد به انقلابی که سرنوشت ایران و خاورمیانه را دگرگون ساخت، به بیگانگان نسبت دهند، و در هر واقعه‌ای انگشت خارجی را جستجو می‌کنند هنوز هم از این پندار باطل خود دست برنداشته‌اند.

نویسنده این کتاب، باتوجه به این طرز تفکر رایج در جامعه ایرانی، بخش مهمی از این کتاب را به نقل قول از دیگران و ترجمه نوشته‌ها و اظهارنظرهای دیپلماتها و دولتمردان و پژوهشگران خارجی اختصاص داد، تا حقایقی را که بسیاری از هموطنان ما حاضر نیستند از زبان و قلم یک گوینده و نویسنده ایرانی باور کنند، از قلم و زبان دیگران بخوانند و بشنوند. باوجود این بعضی از این باورها بقدری غیرمنطقی و دور از واقعیت است که در تحلیل‌ها و نوشته‌های دیگران به آن اشاره‌ای نشده و باید خود در مقام توضیح و پاسخ‌گویی به آنها برآئیم.

یکی از این باورها، که از آغاز انقلاب اسلامی ایران در اذهان مردم جا گرفته و هنوز هم معتقدانی دارد، این است که انگیزه اصلی انقلاب ایران و دلیل حمایت غرب از آن (که در اصل اعتقاد باطلی است) خطر فزاینده کمونیسم در ایران و طرح کشیدن یک «کمر بند سبز» به دور شوروی برای جلوگیری از نفوذ و اشاعه افکار کمونیستی در خاورمیانه بود. در رد این ادعا باید گفت که خطر کمونیسم در ایران، پیش از انقلاب و در اواخر رژیم گذشته بهیچ وجه خطری جدی نبود و گروههای چپ در جریان انقلاب و با استفاده از شرایطی که بلافاصله پس از پیروزی انقلاب در ایران بوجود آمد جان گرفته و توسعه یافتند. فعالیت گروههای چپ در ایران که در اوائل دهه ۱۳۵۰ با یک رشته عملیات تروریستی آغاز شد، در اواسط این دهه و قبل از انقلاب کم و بیش مهار شده بود و تعداد فعالین این گروهها از هزار نفر تجاوز نمی کرد. تلاش این گروهها برای نزدیکی به روحانیون مخالف رژیم و نفوذ در گروههای اسلامی هم بجائی نرسید و روحانیون برجسته‌ای مانند آیت‌الله مطهری با موضع‌گیری سرسختانه در برابر این گروهها از نفوذ آنها در محافل روحانی و حرکت‌های اسلامی جلوگیری کردند. نقل قسمت‌هایی از نامه آیت‌الله مطهری به‌عنوان امام خمینی که در سال ۱۳۵۶ نوشته شده و متن آن در کتاب «سیری در زندگانی استاد مطهری» درج گردیده است ما را از ادای توضیحات بیشتری در این مورد بی‌نیاز می‌سازد. آیت‌الله مطهری در این نامه پس از مقدمه‌ای خطاب به امام، که ایشان را «استاد و مقتدای بزرگوارم» خطاب می‌کند، چنین می‌نویسد:

... در حدود دو ماه پیش از اروپا عریضه‌ای تقدیم داشتم و مایللم بدانم رسیده یا خیر. در اینجا جریانهای پیچیده و گمراه‌کننده‌ای وجود دارد که توجه و آگاهی حضرتعالی بر آنها ضروری است:

اول اینکه شاید به قدر کافی مستحضر باشید که نفوذ افکار مارکسیستی تا برخی محافل مذهبی، در میان بعضی از دوستانی که انتظار نمی‌رفت پیشروی کرده، لاف‌تازگی که با هرگونه موضع‌گیری ولو موضع‌گیری فکری در برابر آنها به استناد اینکه فعلاً صلاح نیست، مبارزه می‌شود و حتماً به هر وسیله هست باید نظر حضرتعالی وسیله بیت‌محترم به افرادی که واقعاً از این جهت در اشتباهاند ابلاغ شود.

جریان دوم، جریان بداصطلاح گروه مسمی به «مجاهدین» است. اینها در

ابتدا یک گروه سیاسی بودند ولی تدریجاً دارند به صورت یک انشعاب مذهبی درمی آیند. درست مانند خوارج که در ابتدا حرکتشان یک حرکت سیاسی بود، بعد به صورت یک مذهب با یک سلسله اصول و فروع درآمدند. کوچکترین بدعت اینها این است که بيقول خودشان به «خودکفایی» رسیده اند و هر مقام روحانی و مرجع دینی را نفی می کنند. از همین جا می توان تا آخر خواند. دیگر اینکه در عین اظهار وفاداری به اسلام، کارل مارکس لا اقل در حد امام جعفر صادق علیه السلام نزد اینها مقدس و محترم است. البته اینها آنهایی هستند که بر مسلک سابق خود باقی هستند. آنها که اعلام تغییر موضع کرده اند تکلیفشان روشن است. بنده هم اطلاعاتم درباره آنها مع الواسطه است، ولی افراد متدین و فهیمی که سالها با آنها همزندان بوده اند هستند و من معتقدم حضرتعالی از آنها - نه فقط یک نفر آنها - جدا جدا بخواهید نظریات و مشهورات خود را بنویسند و خدمتان ارسال دارند، و عجب این است که هنوز هستند برخی از دوستان ما و ارادتمندان شما که کارهای اینها را توجیه و تأویل می کنند.

مسأله سوم، مسأله روحانیت است. من خود از منتقدین روحانیت بوده و هستم، اما با اعتراف به مزایایش و با اعتقاد به لزوم حفظ و نگهداریش و در همان حال اصلاحش، ولی جریان غیر قابل انکار این است که تنها موضوعی که گروههای مختلف از مقامات دولتی گرفته تا کمونیستها و «منافقین خلق» و برخی جمعیتهای به ظاهر مذهبی مثل شریعتی ها در آن وحدت نظر دارند کوبیدن روحانیت از اساس و برداشتن این سد از میان است، البته هر دسته ای به منظوری، یکی به منظور ایجاد یک روحانیت فرمایشی به شکل اهل تسنن که مطیع دولتها باشد و دیگری به منظور از میان برداشتن دین، و سوم و چهارم به منظور تصاحب یک قدرت مردمی که دین است و آن را بر وفق مراد تفسیر کردن. در این مقام باید اظهار تأسف کنم که برخی دوستان ما طلاب جوان و جوانان دانش آموز و دانشجویان را بر بعضی و کینه روحانیون، به استثنای شخص حضرتعالی، پرورش می دهند و این برای اسلام و روحانیت عاقبت بسیار وخیمی دارد. خوب است حضرتعالی به بیت محترم دستور فرمائید از این جهت درباره دوستان و ارادتمندان تحقیق کامل بفرمایند و به کسانی که چنین روشی دارند تذکراتی داده شود.

چهار مسأله شریعتی هاست. در نامه قبل معروضی شد که پس از مذاکره با بعضی دوستان مشترک فرار بر این شد که بنده دیگر درباره مسائلی که به شخص او مربوط می شد، از قبیل صداقت داشتن و صداقت نداشتن و از قبیل التزامات عملی

سخنی نگویم، ولی انحرافات را که در نوشته‌های او هست به صورت خیرخواهانه و نه خصمانه تذکر دهم، ولی اخیراً می‌بینم گروهی که عقیده و علاقه درستی به اسلام ندارند و گرایشهای انحرافی دارند با دسته‌بندیهای وسیع درصدد این هستند که از او بتی بسازند که هیچ مقام روحانی جرأت اظهارنظر در گفته‌های او را نداشته باشد. این برنامه در مراسم جهلم او در مشهد - متأسفانه با حضور بعضی دوستان خوب ما - و بیشتر در ماه مبارک رمضان در مسجد فبا اجرا شد تحت عنوان اینکه بعد از سیدجمال و اقبال و بیش از آنها، این شخص رنسانس اسلامی به وجود آورده و اسلام را نوکرده و خرافات را دور ریخته و همه باید به افکار او بچسبیم، ولی خوشبختانه با عکس‌العمل شدید گروهی دیگر مواجه شد و بعلاوه هوشیاری و حسن‌نیت امام مسجد که متوجه شد توطئه‌ای علیه روحانیت بوده در شبهای آخر فی‌الجمله اصلاح شد.

عجبا! می‌خواهند با اندیشه‌هایی که چکیده افکار ماسینیون مستشار وزارت مستعمرات فرانسه در شمال آفریقا و سرپرست مبلغان مسیحی در مصر و افکار گورویچ یهودی ماتریالیست و اندیشه‌های ژان پل سارتر اگزیستانسیالیست ضدخدا و عقاید دورکهایم جامعه‌شناس ضد‌مذهب است، اسلام نوین بسازند، پس و علی‌الاسلام السلام. به خدا قسم اگر روزی مصلحت اقتضا کند که اندیشه‌های این شخص حلاجی شود و ریشه‌هایش بدست آید و با اندیشه‌های اصیل اسلامی مقایسه شود، صدها مطلب به دست می‌آید که بر ضد اصول اسلام است و بعلاوه بی‌بایگی آنها روشن می‌شود. من فعلاً نمی‌دانم چنین وظیفه‌ای دارم یا ندارم، ولی با اینکه می‌بینم چنین بت‌سازی می‌شود، فکر می‌کنم که تعهدی که درباره این شخص دارم دیگر ملغی است، در عین حال منتظر اجازه و دستور آن حضرت می‌باشم. کوچکترین گناه این مرد بدنام کردن روحانیت است. او همکاری روحانیت با دستگاههای ظلم و زور علیه توده مردم را به صورت یک اصل کلی اجتماعی درآورد، مدعی شد که ملک و مالک و ملا و به تعبیر دیگر تیغ و طلا و تسبیح همیشه در کنار هم بوده و یک مقصد داشته‌اند. این اصل معروف مارکس و به عبارت دیگر مثلث معروف مارکس را که دین و دولت و سرمایه سه عامل همکار برضد خلقند و سه عامل از خودبیگانگی بشرند به صد زبان پیاده کرد، منتهی به جای دین روحانیت را گذاشت. نتیجه‌اش این شده که جوان امروز به اهل علم به چشم بدتری از افسران امنیتی نگاه می‌کند و خدا می‌داند که اگر خداوند از باب «و یمکرون و یمکروالله والله خیرالماکرین» درکمین او نبود او در مأموریت خارجش چه بر سر روحانیت و اسلام می‌آورد...

آشفستگی‌های دوران انقلاب به تقویت گروه‌های چپ و افزایش هواداران آنها کمک کرد. این گروه‌ها در روزهای آخر حیات رژیم گذشته، با حمله به مراکز نظامی و پادگانها و کلانتریها اسلحه زیادی به‌چنگ آوردند و در ماههای اول بعد از پیروزی انقلاب هم آزادانه فعالیت می‌کردند، ولی با تلاش آیت‌الله مطهری و همفکران ایشان در شورای انقلاب از توسعه فعالیت آنها جلوگیری شد. درگیری این گروه‌ها با نهادهای انقلابی بعد از ترور آیت‌الله مطهری نیز ادامه داشت تا اینکه در سال ۱۳۶۰ به غیرقانونی شدن آنها انجامید. از گروه‌های چپ فقط حزب توده، که به طرفداری از جمهوری اسلامی تظاهر می‌کرد، مدتی دوام آورد، که آن‌هم پس از کشف فعالیت جاسوسی سران حزب به نفع شوروی متلاشی شد. تعداد اعضای این حزب نیز، که قدیمی‌ترین گروه سیاسی چپ در ایران به‌شمار می‌رفت و از حمایت علنی دولت شوروی برخوردار بود، بنا به اعتراف «ولادیمیر کوزیچکین» دیپلمات جاسوس شوروی در ایران از ۲۰۰۰ نفر تجاوز نمی‌کرد.

بطلان افسانه کمر بند سبز، در همان سالهای اولیه پس از انقلاب اسلامی ایران، با وقوع یک کودتای نظامی در ترکیه به ثبوت رسید. هدف این کودتا، که با تحریک و تشویق و هدایت آمریکائیا صورت گرفت، دقیقاً در جهت مخالف تز «کمر بند سبز» و برای جلوگیری از رشد حرکت‌های اسلامی در ترکیه بود. رژیم نظامی ترکیه در نخستین سالهای استقرار خود به شدت با آنچه به اصطلاح «بنیادگرایی اسلامی» می‌نامیدند به مبارزه برخاست و در مبارزه با گروه‌های اسلامی، حتی بیش از کمونیستها خشونت نشان داد.

پندار باطل دیگری که در جریان انقلاب و بعد از پیروزی انقلاب در اذهان جا گرفته و هنوز معتقدان زیادی دارد، این است که انقلاب ایران حاصل تضاد بین سیاست آمریکا و انگلیس، و در بعد وسیع‌تری تضاد منافع آمریکا و کشورهای صنعتی اروپا بوده است. طرفداران این عقیده، که نقش بی‌بی.سی را در جریان انقلاب به عنوان اقوی دلیل ادعای خود ذکر می‌کنند، می‌گویند که انگلیسیها به انتقام شکستی که در جریان ملی شدن نفت ایران از آمریکائیا خوردند و انحصار بهره‌برداری از منابع نفت جنوب را از دست دادند با صبر و حوصله زمینه را برای انقلابی که ۲۵ سال بعد آمریکائیا را از صحنه سیاست و اقتصاد ایران بیرون راند فراهم ساختند! در رد این پندار باید گفت که اولاً در عالم سیاست و اقتصاد انتقام‌جویی معنی ندارد و هرگز دولتی به انتقام شکستی

که یکربع قرن پیش از دولت دیگری خورده منافع آتی و آتی خود را به خطر نمی‌اندازد. ثانیاً ملاک تشخیص صحت و سقم این نظریه که انگلستان یا دول دیگر اروپائی در جریان انقلاب ایران نقشی ایفا کرده و موجبات سقوط رژیم گذشته را فراهم ساخته‌اند این است که چه سودی از سقوط شاه و استقرار جمهوری اسلامی در ایران نصیب آن کشورها شده است؟ پاسخ این سؤال این است که هیچ‌یک از کشورهای اروپا، چه از نظر سیاسی و چه از نظر اقتصادی سودی از استقرار رژیم جمهوری اسلامی در ایران نبرده‌اند، و زبانی که در این رهگذر متوجه انگلیسیها شده بیش از کشورهای دیگر اروپائی بوده است. آمار بازرگانی خارجی ایران در سالهای قبل و بعد از انقلاب گواه این مدعاست.

در اینجا ممکن است به موضوع تضعیف سازمان اوپک و کاهش قیمت نفت، که کشورهای صنعتی اروپا و ژاپن بیش از آمریکا از آن منتفع شده‌اند اشاره شود. لازم به تذکر است که اولاً شاه در دو سال آخر سلطنت خود از نقش «عقاب اوپک» دست برداشته و در کنار کشورهای محافظه‌کار عرب مانند عربستان سعودی به اصل تثبیت بهای نفت و افزایش متعادل آن باتوجه به وضع بازارهای جهانی تن در داده بود. ثانیاً بهای نفت بلافاصله پس از انقلاب ایران به سرعت رو به افزایش نهاد و تا پایان سال ۱۹۸۰ به بیش از بشکهای چهل دلار، یعنی در حدود سه برابر بهای نفت در آخرین سال قبل از انقلاب ایران رسید که کشورهای اروپائی بیش از همه از آن متضرر شدند. بهای نفت از اوائل دهه ۱۹۸۰ بر اثر تدابیر چندجانبه کشورهای صنعتی، از جمله صرفه‌جویی در مصرف نفت و افزایش تولید از منابع غیر اوپک رو به کاهش نهاد و سیاست نفتی رژیم جدید ایران و روابط جمهوری اسلامی با کشورهای دیگر عضو اوپک نمی‌توانست تأثیر زیادی در این نوسانات داشته باشد.

\* \* \*

با این مقدمه در رد پندارهای غلطی که درباره ریشه‌های خارجی انقلاب ایران در اذهان وجود دارد، به بررسی انگیزه‌های واقعی و علل و عوامل مؤثر در انقلاب ایران می‌پردازیم.

۱- جامعه ایرانی در سالهای ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶، بدنبال افزایش سریع درآمد نفت و مفاسدی که با خود به‌همراه آورد آماده انفجار بود. در تحلیل‌های دیپلماتها و نویسندگان خارجی بیشتر روی این نکته تأکید شده است که شتابزدگی شاه در استفاده

از درآمدهای جدید نفتی برای مدرنیزاسیون کشور عامل اصلی به هم ریختن موازنه اقتصادی و اجتماعی کشور و فراهم آمدن زمینه انقلاب بوده است. نویسندگان معتقد است که ریخت و پاش و مفسد اواخر حکومت هویدا و فقدان یک برنامه‌ریزی صحیح برای استفاده از درآمدهای جدید نفتی، که از سوئی موجب تورم و اختلال امور اقتصادی و از سوی دیگر باعث افزایش شکاف و اختلاف طبقاتی و نارضایتی اکثریت مردم شد، بیش از شتابزدگی شاه در اجرای برنامه‌های مدرنیزاسیون کشور در فراهم آمدن زمینه انقلاب موثر بوده است. در سال ۱۳۵۵ که اوج رونق اقتصادی کشور پیش از انقلاب بود، بخش اعظم ثروت و امکانات رفاهی در اختیار کمتر از ده درصد قشر بالای جامعه قرار گرفته بود و اکثریت مردم، حتی طبقه متوسط که درآمد کافی برای گذران زندگی بالنسبه مرفهی را داشتند، از اینکه عده معدودی بدون لیاقت و استحقاق به ثروتهای کلان دست یافته‌اند، ناراضی بودند. طبقات تحصیل کرده و روشنفکر، بخصوص اساتید دانشگاهها و معلمان مدارس، که حقوق ناچیزشان کفاف هزینه روزافزون زندگی را نمی‌داد، در رأس گروههای ناراضی قرار داشتند و در فرصت مناسبی که با ایجاد فضای باز سیاسی در کشور بوجود آمد این نارضایتی را به دانشجویان و دانش‌آموزان منتقل کردند.

۲- شکست برنامه‌های بلندپروازانه اقتصادی شاه و نارسائی‌هایی که در اوایل سال ۱۳۵۶ در امور اقتصادی کشور پدیدار شد، موجبات برکناری هویدا و انتصاب جمشید آموزگار را به نخست‌وزیری در تابستان همین سال فراهم ساخت. مأموریت اصلی آموزگار جلوگیری از ریخت و پاش و «سفت کردن کمربندها» و مبارزه با فساد، و به موازات آن اجرای سیاست فضای باز سیاسی بود که شاه برای خوشایند حکومت جدید آمریکا در پیش گرفته بود. سیاست فضای باز سیاسی، که شاه بدنبال پیروزی کارتر در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا، و حتی پیش از شروع کار او در مقام ریاست جمهوری در زمستان سال ۱۳۵۵، در پیش گرفت امکانات تازه‌ای برای فعالیت گروههای سیاسی مخالف فراهم ساخت و انتشار مطالب انتقادی در مطبوعات، حتی رادیو تلویزیون دولتی، مردم را از بسیاری مفسد و نارسائی‌ها که تا آن زمان از آن اطلاع نداشتند آگاه ساخت. شگفت آنکه خود شاه هم با تشکیل «کمیسیون شاهنشاهی» و به محاکمه کشیدن وزیران و مسئولان دستگاههای دولتی در این کمیسیون، که جریان آن بطور کامل از تلویزیون دولتی پخش می‌شد، در افشای این مفسد و نابسامانی‌ها از مطبوعات پیش افتاد، درحالیکه افشای این مطالب بیشتر اساس رژیم و توانائی و کفایت